

شرق

روزنامه

نگاه

گام‌های لرزان اردوغان به‌سوی آینده

سعید الحاج ـ پژوهشگر امور ترکیه

طبق معمول پس از هر رقابت انتخاباتی‌ای، حزب «عدالت و توسعه» ترکیه نیز مانند هر حزب دیگری مشغول بررسی نتایج رفراندوم اخیر درباره تعدیل قانون اساسی و پیام‌هایی است که با خود داشت.

همچنین این حزب می‌رود که خود را برای انتخابات‌های آینده از جمله انتخابات شوراها که باید مارس ۲۰۱۹ برگزار شود یا انتخابات ریاست‌جمهوری و پارلمانی که به صورت هم‌زمان در نوامبر ۲۰۱۹ برگزار می‌شود آماده کند.

رای عدالت وتوسعه

یکی از مهم‌ترین نتایجی که از رفراندوم اخیر ترکیه می‌توان گرفت، این است که قاعده توده‌ای و انتخاباتی حزب عدالت و توسعه به‌گونه‌ای بود که نشان داد همه اعضای آن به تعدیل قانون اساسی رای ندادند. با وجود رقابتی که در درون این حزب بر سر رفراندوم نظام ریاستی وجود داشت، ما شاهد آن بودیم که درعین‌حال این حزب، حزبی سازمان‌یافته و دارای انضباطی عالی در درون است.

گرچه به‌طور دقیق نمی‌توان گفت چه میزان از اعضای کادرها و طرفداران این حزب ضد تعدیل قانون اساسی رای داده یا از رای‌دادن امتناع کردند، اما دست‌کم چهار دلیل وجود دارد که نشان می‌دهد چنین استنتاجی درست است:

اول: اینکه نتیجه رای آری به تعدیل قانون اساسی در کل ترکیه اندکی بیشتر از میزان رای حزب عدالت و توسعه در آخرین انتخابات پارلمانی (نوامبر ۲۰۱۵)، یعنی ۵۱٫۴ درصد در مقابل ۴۹٫۵ درصد بود. با وجود اینکه باید پذیرفت این مقایسه به دلیل اختلاف دو مناسبت انتخاباتی از حیث فلسفه و انگیزه‌ها و دینامیسم و دلالت‌های نتایج آن با هم به صورت مطلق قابل مقایسه نیست، اما حمایت گروه‌ها و سایر طیف‌ها از تعدیل – از اسلام‌گرایان گرفته تا محافظه‌کاران، ناسیونالیست‌ها و کردها – به‌روشنی نشان می‌دهد که کسانی از خود حزب عدالت و توسعه، یعنی حزب حاکم به این تعدیل رای ن داده‌اند.

دوم: همچنین مقایسه رای‌های آری به تعدیل قانون اساسی در هر استان به صورت تفکیکی نشان می‌دهد میزان رای‌های منفی حزب عدالت و توسعه با میزان رای‌های مثبت جنبش ناسیونالیستی (دو حزبی که از تعدیل حمایت کردند) در انتخابات اخیر تقریباً برابر بوده است. نزدیک‌بودن این میزان در اکثر استان‌ها حکایت از آن دارد که میزان آری‌گویان در جنبش ناسیونالیستی به همان اندازه مخالفان در حزب عدالت و توسعه بوده‌اند.

سوم: معنای آرا در مناطق کردنشین در شرق و جنوب کشور کاملاً روشن بود.

چهارم: رای‌اندان اشخاصی در شهرهای بزرگی که به صورت ستنی همیشه حزب حاکم در آن پیش‌تاز بود، مثل استانبول، آنتالیا و ازنه نیز معنای روشن دیگری داشت و می‌توان آن را در کنار ازمیر که مقر سکولارها بود یا دیاربکر گذاشت که مقر همیشگی کردها بوده است.



اما کنارتکشیدن بخشی از کادرهای حزب عدالت و توسعه و طرفدارانشان از آری‌گفتن به تعدیل قانون اساسی، «رجب طیب اردوغان»، رئیس‌جمهوری ترکیه را به وحشت نینداخت. او در همان شب اعلام نتایج اعتراف کرد که «به نظر می‌رسد ما نتوانسته‌ایم بعضی را قانع کنیم». «بن علی ییلدریم»، نخست‌وزیر ترکیه، نیز اشاره کرد که باید تغییراتی در حزب و دولت به وجود آید. اینها نشان می‌دهد حزب عدالت و توسعه پیام‌های این انتخابات و دلالت‌های آن را گرفته است. از آن گذشته حزب کمیته‌ای را برای تهیه یک ارزیابی پدیدش و قضایه می‌شد. سوم نگرانی از اختلال در توازن بین قوای سه‌گانه به‌نفع رئیس‌جمهور در درازمدت به‌خصوص در مرحله بعد از اردوغان که برطرف نشده بود.

رهبران سابق

برخی از تحلیل‌ها به این سمت کشیده می‌شوند که گویی نوعی مخالفت سازمان‌یافته در درون حزب عدالت و توسعه وجود دارد و به‌مخصوص رهبران سابق آن را مدیریت می‌کنند. کسانی مثل «عبدالله گل»، رئیس‌جمهور سابق یا «احمد داووداوغلو» و نخست‌وزیر سابق و «بلند ارینتش»، «علی باباجان» و… .

این افراد کسانی بودند که به صورت علنی خواستار رای‌دادن به تعدیل قانون اساسی ترکیه نشدند. آنها از جایگاه خود و حساب‌های کاربری‌شان در شبکه‌های اجتماعی نیز استفاده نکردند تا از این لینان پیدا شد. باید اضافه‌ای کرد که کمیمن انتخاباتی به رهبری اردوغان و حزب حاکم نیز نبودند. حتی وقتی داووداوغلو در شهر قونیه به‌همراه اردوغان در این رفراندوم شرکت کرد، سخنانی کلی گفت و به شکلی واضح کسی را ترغیب به رای‌دادن نکرد و برای مثال نگفت که موافق نظام ریاستی طبق طرح پیشنهادی است.

ادامه در صفحه ۱۲

یادداشت

جنگ اسرائیل و حزب‌الله در سوریه

تعداد عملیاتی را که اسرائیل علیه حزب‌الله در سوریه انجام داده است، نمی‌توان شمرد؛ اما یکی از آخرین نمونه‌های آن حمله‌ای بود که صبح روز پنجشنبه ۲۷ آوریل در غرب فرودگاه بین‌المللی دمشق صورت گرفت. تاکنون معلوم شده است که رویکرد جنگی اسرائیل علیه حزب‌الله تنها به حملات هوایی منحصر نمی‌شود بلکه حملات موشکی و حتی تصفیه‌های فیزیکی را که در مواردی رسانه‌ها به آن اشاره می‌کنند نیز شامل می‌شود. حتی گفته می‌شود نبردهای فرسایشی متعددی به‌صورت پنهان در جریان است که از سوی واحدهای ویژه صورت می‌گیرد و تنها رسانه‌های اسرائیلی گاه اشارهای به آنها می‌کنند.

جنگ‌های خاموش

چند دهه است که اسرائیل استراتژی «مقابله در بین جنگ‌ها» را در پیش گرفته است. هدف از این استراتژی بهره‌برداری از فرصت‌هایی است که در بین جنگ‌ها به وجود می‌آید و اسرائیل می‌تواند از آنها برای انجام عملیات مخفی خود استفاده کند. بدون اینکه اثری از خود بر جای بگذارد که نشان دهد مسئولیت چنان عملیاتی برعهده اسرائیل بوده است. دلیل اینها بازداشت دشمن از هرگونه اقدام نظامی عنوان می‌شود. در این‌گونه حملات سعی می‌شود توان تسلیحاتی دشمن موردنظر از بین رفته و در صورت امکان رهبران مهم‌شان ترور شوند.

جنگ‌های فرسایشی خاموشی را که اسرائیل ضد حزب‌الله در سوریه در پیش گرفته است، یک نمونه کلاسیک از همان استراتژی «مقابله در بین جنگ‌ها» است. اسرائیل اندکی پس از پایان جنگ سوم لبنان (۲۰۰۶) سلسله عملیاتی را شروع کرد که هدفش حزب‌الله بود و میدان اصلی آن سوریه تعیین شده بود. در همین راستا بود که اسرائیل فوریه ۲۰۰۸ عماد مغنیه، فرمانده شاخه نظامی حزب‌الله را در اطراف دمشق ترور کرد. با ورود حزب‌الله به سوریه برای حمایت از نظام «بشار اسد»، اسرائیل نیز تلاش کرد دایره جنگ فرسایشی خود علیه این گروه را به خاک سوریه بگشاید تا بتواند دست‌کم سه هدف مشخص را تحقق بخشد:

۱- اجازه ندهد حزب‌الله از حضورش در سوریه استفاده کند و سیستم‌های پیشرفته سلاح و تجهیزات نظامی را به لبنان انتقال دهد. این رویکرد استراتژیک اسرائیل را تصمیم‌سازان تل‌آویو تعیین کرده و می‌گویند زرادخانه موشکی حزب‌الله «تهدیدی استراتژیک» برای عمق اسرائیل به شمار می‌رود.

زیرا برخی از این موشک‌ها برد بلند دارند که می‌توانند کل مساحت اسرائیل را تحت‌تاثیر قرار دهند و علاوه بر نشانه‌گیری دقیق از قدرت تخریبی بالایی برخوردارند. گفته می‌شود برخی از این موشک‌ها قادر به حمل کلاهک‌هایی به وزن یک تن هستند، به‌گونه‌ای که سیستم ضدموشکی «گنبد آهنین» اسرائیل قادر به مقابله با آنها نیست و نمی‌تواند مانند جنگ غزه در سال ۲۰۱۴ کارایی مؤثری داشته باشد. ازاین‌رو سیاست اعلام‌شده اسرائیل – که از زبان بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر و اوکئود لیبرمن وزیر دفاع بیان می‌شود- بیانگر آن است که هرگاه اطلاعاتی مبنی بر عزم حزب‌الله برای انتقال سلاح به لبنان پیدا شد، باید بلافاصله آن را ناکام گذاشت. این امر تا حدود زیادی حملات هوایی و موشکی اسرائیل به حزب‌الله در سوریه را توضیح می‌دهد.

ادامه در صفحه ۱۲



اخراج «جیمز کومی» وخیم‌تر از رسوایی واترگیت

جیمز فلوز ـ ترجمه: فرهاد مرادی

دادستان کل – ابلاغ کرد، ریچاردسون جمهوری‌خواه – که جزء نخبه‌های بوستون و از جمله قهرمان‌های جنگ جهانی دوم بود – تسلیم فرمان نیکسون نشد و از روی اعتراض استعفا داد.

بعد از کاکس و ریچاردسون نوبت به ویلیام راکل‌هاوس رسید – فردی جمهوری‌خواه، جزء بنیان‌گذارهای «آژانس حفاظت از محیط زیست» و قائم‌مقام الیوت ریچاردسون در وزارت دادگستری. راکل‌هاوس نیز زیر بار حکم نیکسون نرفت و استعفا داد. در نهایت حکم نیکسون را چهره‌ای نه‌چندان سرشناس به نام «رابرت بروک» اجرا کرد و کاکس اخراج شد. در بیستم اکتبر ۱۹۷۳ و تنها در حد فاصل چند ساعت، سه مقام ارشد اداری یا استعفا دادند و یا اخراج شدند – آنها حاضر نبودند در مقابل حفظ پست و مقام اصول را زیر پا بگذارند. آن آدم‌ها به فرمان نیکسون تن ندادند، چون فرمان وی را غیرقانونی می‌دانستند. مثال مربوط به این سه چهره، همچنان بعد از نیم قرن به چشم می‌آید چون چنین مواردی به‌ندرت روی می‌دهد.

حالا باید این سؤال را پرسید: چه روی خواهد داد اگر نهادهای امروز همان‌قدر سالم و مقاوم باشند که در دوران دردرهای مربوط به واترگیت

سالم و مقاوم بودند؟ تاریخ رحم و مروت ندارد. آیندگانی که دنبال پاسخ

سؤال‌های تاریخی‌شان خواهند بود، مسئولیت‌ها را بر سر افراد خواهند ریخت. راد روزنشتاین – معاون جدید دادستان کل – نیز درحال‌حاضر با یک مسئولیت تاریخی مواجه است. روزنشتاین اگر می‌خواهد مثل کاکس، ریچاردسون و راکل‌هاوس از وی به نیکی یاد کنند، می‌بایست همین الان یک دادستان ویژه تعیین می‌کرد. یا همین امروز این‌کار را انجام دهد – آقای روزنشتاین بسیاری چیزها در شرایط فعلی به شما وابسته است.

نگهبان‌های ضعیف دموکراسی

جمهوری‌خواه‌های دوران واترگیت در حد توان‌شان پشت سر نیکسون ایستادند، ولی رفتار آنها اصول اساسی را به مخاطره نمی‌انداخت. این نکته بیش از هر مورد دیگری در خاطرم مانده است. نخستین مقاله‌ای که برای یکی از نشریه‌های سراسری نوشتم، به یکی از جمهوری‌خواه‌های محافظه‌کار اختصاص داشت که در نهایت اصول را به منافع حزب جمهوری‌خواه ترجیح داد: چارلز ویکینز؛ نماینده جنوب کالیفرنیا و یک دست‌راستی سرسخت و عضو کمیته قضائی مجلس نمایندگان آمریکا. سن چارلز ویکینز را از سال ۱۹۷۴ و در جریان جلسه‌های کمیته استیضاح دنبال می‌کردم. ویکینز در آن دوران با بررسی شواهد و مدارک در نهایت نیکسون را به دروغ‌گویی و انحراف متهم کرد. نکته مهم این است: در آن دوران چارلز ویکینز یکی از چندین و چند جمهوری‌خواه کنکره به حساب می‌آمد که مسئولیت‌شان به‌عنوان نماینده کنکره بیش از خط و ربط‌های حزبی برای‌شان اهمیت داشت.

درحال‌حاضر اقدامات دونالد ترامپ علیه تحقیقات در جریان بارها بیشتر از آن چیزی است که نیکسون انجام داد. بااین‌حال سناتورهای جمهوری‌خواه و اعضای کنکره جیون‌تر و بذل‌تر از آن دوره هستند. چند نفری از آنها غر و لندهایی کرده‌اند ولی در نهایت پشت ترامپ ایستادند و از زمان اخراج جیمز کومی تا این لحظه، دست به سکوتی حیرت‌آور زده‌اند.

در این دوره از سن تاوازن آرا ۵۲ به ۴۸ به نفع جمهوری‌خواه‌هاست. به این ترتیب تنها سه نفر از نماینده‌های جمهوری‌خواه توان تغییر تاریخ را دارند؛ با فشاری صادقانه بر یک تحقیقات مستقل که نشان دهد روسیه به چه چیزی تعرض کرده و در برابر این تعرض سازوکارهای دموکراسی آمریکا چگونه می‌توانند مدافع خویش باشند. به زبان ساده یعنی سه نفر از سناتورهای جمهوری‌خواه می‌توانند به دموکرات‌ها و سناتورهای مستقل ملحق شوند تا اکثریت سنا یک تحقیقات مستقل را آغاز کند. در غیر این صورت جمهوری‌خواه‌های سنا تسلیم خط رهبرشان، میچ مک‌کاتل، شده‌اند – فردی که آیندگان از وی به‌عنوان سیاست‌مداری نام‌خواهند برد که منافع حزبی را بالاتر از هر چیز دیگری قرار داد.

مخلص کلام: بیست‌وچهار ساله بوده که فعالیت چارلز ویکینز و سایر جمهوری‌خواه‌های شبیه به وی را دنبال می‌کردم – از «بری گلدواتر» و «هوارد بیکر» گرفته تا «الیوت ریچاردسون» و «ویلیام راکل‌هاوس». آدم‌هایی که ترجیح دادند نام‌شان به خاطر پایبندی به اصولی اساسی‌تر در تاریخ بماند نه به خاطر آویزان‌شدن‌شان به پست و مقام و حرف‌شوی از حزب. حالا نیز آدم‌هایی در سن و سال آن زمان من به تصمیم رهبرهای این کشور چشم دوخته‌اند و تک‌تک این تصمیم‌ها را به خاطر خواهند سپرد. امیدوارم انتخاب رهبرهای فعلی جمهوری‌خواه از جنس انتخاب رهبرهای این حزب در دوران واترگیت باشد – انتخاب‌هایی که نتوانست مدافع قانون اساسی ایالات متحده آمریکا باشد. با این همه به نظر می‌رسد چالش پیش‌رو از چالش دوران واترگیت سخت‌تر و سنگین‌تر باشد و نگهبان‌های این کشور نیز ضعیف‌تر از آن زمان.

منبع: آتلانتیک

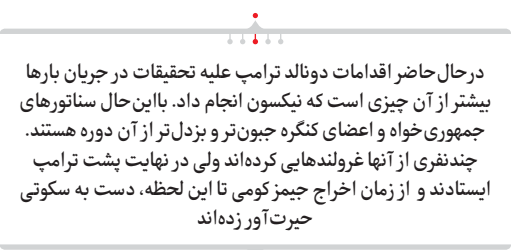
توسل به دخالت در یک انتخابات مشخص؛ تلاشی مستمر که می‌توان بر پایه آن احتمال دخالت روسیه در انتخابات‌های انگلستان، فرانسه، آلمان و هر جای دیگری را نیز مدنظر قرار داد. بدتر از همه آنکه ممکن است برخی از این دخالت‌ها نتیجه انتخابات را تغییر داده باشد. دست‌کم متعرض‌ها در تخریب اعتماد عمومی نسبت به دموکراسی جدیت داشته‌اند. هنوز بخش قابل‌توجهی از این ادعا اثبات نشده است، ولی خطرهای بالقوه آن، به شکلی غیرقابل قیاس، از آنچه در جریان واترگیت رخ داد، مهیب‌تر است: جرم و سروش‌گذاشتن روی ارتکاب جرم.

رسوایی ناشی از دخالت

«قلع‌وقمع شبه‌شب» در اکتبر ۱۹۷۳، نقطه اوج حماسه واترگیت به حساب می‌آید؛ رویدادی که تشریح تمام لایه‌های آن کاری دشوار است. با این اوصاف، نفس آن اقدام تلاشی مذبوحانه بود از جانب نیکسون به منظور جلوگیری از دسترسی دادستان ویژه به مکالمه‌های ضبط‌شده اتناق ملاقات کاخ سفید. بااین‌حال حتی وقتی نیکسون از پاسخ‌گویی طفره می‌رفت قصد داشت تعادل از‌دست‌رفته وضعیت را با چاپلوسی و تملق احیا کند. راه‌حل پیشنهادی وی در آن زمان چیزی بود که «توافق استتیس» خط‌بشی می‌کردند.

نیکسون پیشنهاد می‌داد «جان استتیس» – سناتور محافظه‌کار ایالات «می‌سی‌سی‌پی» – نوارهای ضبط‌شده مکالمه‌های اتناق ملاقات کاخ سفید را به صورت شخصی بشنود و بعد محتوای آنها را خلاصه کند. نکته جالب اما این بود که سناتور استتیس عملاً قدرت شنوایی‌اش را از دست داده بود و به‌همین‌خاطر نیز شهرت داشت. در واقع نیکسون می‌خواست بقیاش را تضمین کند و برنده باشد، ولی درعین‌حال قصد داشت این رفتار را رفتاری قانونی نیز جلوه دهد.

امروز اما «دونالد ترامپ» – چه در مقام نامزد انتخابات و چه در مقام رئیس‌جمهور – اقدامی انجام نداده که حاکی از آگاهی یا حتی احترام وی به قوانین موجود باشد. نظرهای خصوصی نیکسون می‌توانست نظرهایی زنده تلقی شود، اما وی در مقام مقایسه با ترامپ، هیچ حرف زنده‌ای در مقابل افکار عمومی بر زبان نیاورد. در شرایط فعلی برکناری «جیمز کومی» همراه بود با انگشت‌نمایشدن وی از جانب ترامپ. از سوی دیگر توییت تهدیدآمیزی که «دونالد ترامپ» در حساب شخصی توییت‌رش منتشر کرد رفتار زنده وی را نشان می‌دهد: «بهتر است جیمز کومی قبل از اینکه حرف‌زدن با مطبوعات را شروع کند اطمینان حاصل کند «نواری» از گفت‌وگویمان وجود نداشته باشد».



ریچارد نیکسون قلب سیاهی داشت، ولی انسان پیچیده‌ای هم بود. هاتر. اس. تامپسون در سال ۱۹۹۴ مقاله‌ای نوشت تحت عنوان «او یک کلاش بود» و عیب‌های نیکسون را به‌خوبی تشریح کرد. از سوی دیگر، ارزیابی غالب ناظرها از پیچیدگی شخصیت وی نیز بر سیاست‌های سرتاسر مغالطه نیکسون و استراتژی‌های هوشمندانه‌اش تأکید داشته است: از «نیکسون همیشه مبارزه» به قلم «گری ویزر» گرفته تا «نیکسون: یک زندگی» نوشته «جان فارل». نیکسون پارانوئید، بی‌عزت، متعصب و کلاش بود، ولی درعین‌حال نیکسون آدمی بود عمیقاً زیرک، استراتژیست و منظم. همچنین برخی از سیاست‌های داخلی نیکسون – با توجه به معیارهای امروز – سیاست‌هایی مترقی به حساب می‌آمد. به‌عنوان مثال «آژانس حفاظت از محیط زیست» در دوران ریاست‌جمهوری وی تأسیس شد. دونالد ترامپ اما در تضاد کامل با این ویژگی‌های مثبت نیکسون قرار دارد. اشک آدم در می‌آید وقتی متن دو گفت‌وگوسو آخر ترامپ را می‌خواند. این موجود نادان فاقد هرگونه دوراندیشی است. این آدم حتی توان کنترل‌کردن خودش را هم ندارد.

کاکس، ریچاردسون و راکل‌هاوس

رویدادی که در بیستم اکتبر ۱۹۷۳ اتفاق افتاد را «قلع‌وقمع شبه‌شب» خطاب می‌کنند چون آتش آن رویداد دامن چند چهره را گرفت. آرچیبالد کاکس – استاد بنام مدرسه حقوق هاروارد و شخصی که از جانب کنکره به عنوان «دادستان ویژه پرونده واترگیت» منصوب شده بود – پیشنهاد «توافق استتیس» را رد کرد و درعرض تصمیم گرفت مثل آدم‌های بی‌تجربه، نوارهای مکالمه اتاق ملاقات کاخ سفید را شخصاً از نیکسون تحویل بگیرد. نیکسون حکم اخراج کاکس را به الیوت ریچاردسون –

مقدمه: احتمال دست‌کاری انتخابات ایالات متحده آمریکا از سوی روسیه بیش از هر زمانی تقویت شده است. ناظرانی روی‌کارآمدن دونالد ترامپ را نتیجه این دخالت‌ها می‌دانند. بر همین پایه نیز پلیس فدرال آمریکا تحقیقاتی را در این زمینه آغاز کرده است. با وجود این، هفته گذشته ترامپ تصمیم به برکنارکردن جیمز کومی، رئیس اف‌بی‌آی، گرفت. ناظرانی گمانه‌زنی می‌کنند که این اقدام تلاشی باشد به‌منظور ایجاد اختلال در تحقیقات پلیس فدرال. متن زیر مقاله‌ای است به قلم جیمز فلوز: روزنامه‌نگار کهنه‌کار آمریکایی، که فعالیت روزنامه‌نگاری‌اش را از دهه ۱۹۷۰ آغاز کرده است. فلوز در مقاله‌ای که برای مجله آتلانتیک نوشته است اخراج جیمز کومی در دولت ترامپ را با وقایعی مقایسه می‌کند که به رسوایی واترگیت شهره است. در سال ۱۹۷۲ ریچارد نیکسون- سسی‌وهفتمین رئیس‌جمهوری ایالات متحده – به شنود و تلاش برای پرورنده‌سازی علیه رقبای سیاسی متهم شد. نیکسون اتهام‌های واردشده را انکار کرد و تلاش داشت مسیر تحقیقات را به انحراف بکشانند. با وجود این، ادله مخالف‌های نیکسون حقیقت ماجرا را برملا کرد و در ۱۹۷۴ وی مجبور به استعفا شد. ریچارد نیکسون تنها رئیس‌جمهور مستعفی در تاریخ ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شود.

سر آغاز بلوایی که در دوره ما از آن به‌عنوان «رسوایی واترگیت» نام می‌برند به ۴۵ سال قبل برمی‌گردد؛ یعنی پیش از آنکه غالب جمعیت فقلی آمریکا متولد شده باشد. بنابراین برای اکثریت آمریکایی‌ها «واترگیت» بر یک واقعه تاریخی دلالت دارد؛ واقعه‌ای که پیامدهای منفی آن منجر به این شد که نام «ریچارد نیکسون» به‌عنوان تنها رئیس‌جمهور مستعفی در تاریخ ایالات متحده آمریکا ثبت شود. با وجود این، محتمل است اکثریت آمریکایی‌ها چیزی از جزئیات این واقعه تاریخی ندانند. برای شخص من، واترگیت می‌تواند هر چیزی باشد جز یک واقعه مبهم. وقتی در سال ۱۹۷۲ نخستین اخبار مربوط به رسوایی واترگیت منتشر شد، درس و مدرسام به‌تازگی تمام شده بود و در مجله «واشنگتن منتلی» مشغول به کار بودم. تا پیش از استعفا نیکسون و بیش از دو سال از آن روزها را در واشگتن زندگی می‌کردم، هر روز دنبال سرنخ‌ها را می‌گرفتم و از طریق گزارش‌ها و داستان‌های «واشنگتن‌پست» و باقی منابع، شاهد سقوط یکی‌یکی مهره‌های دومینو بودم. بعد از آن هم که نوبت به میک‌کوب‌شدن با جلسه‌های تلویزیونی مربوط به رسوایی واترگیت رسید. جلسه‌هایی که برخی سیاست‌مدارها را شهره کرد؛ مثل سناتور «هوارد بیکر» و سناتور «سام اروین» یا مشاورهای کاخ سفید مثل «الکساندر باترفیلد» که نشان داد شوندهای نیکسون واقعیت داشته‌اند یا «جان دین» که در مقام مشاور کاخ سفید به نیکسون گفته بود «در این دوره از ریاست‌جمهوری یک غده سرطان در اینجا وجود دارد».

احتمالاً ناظرهای هوشیار آن روزها به خاطر خواهند داشت که چطور افشای اسناد تقریباً هر روز احساسات ملی آمریکایی‌ها را می‌لرزاند. در هر صورت واقعه واترگیت را با وقایع محنت‌افزای مربوط به تغییرات سریع «جیمز کومی» و «مایکل فلین» مقایسه می‌کردم: زمانی که همه چیز به «دونالد ترامپ» می‌رسد ما نمی‌دانیم این وقایع به کجا منتهی خواهد شد، حقیقت ماجرا چیست و ششوک بعدی چه خواهد بود. با این همه بر پایه آنچه می‌دانیم به نظر می‌رسد این رسوایی از رسوایی واترگیت وخیم‌تر باشد؛ وخیم‌تر برای کل منافع ملی‌مان. در واقع نگرانی اصلی این است: سیستم دموکراتیک آمریکا در شرایط فعلی تا چه اندازه می‌تواند مدافع خویش باشد؟

اتهام اصلی

در برخی پوشش‌های خبری مربوط به هر رسوایی این حرف تکراری را خواهید شنید: «خیال می‌کنند رسوایی جرم نیست، همیشه روی آن خاک می‌پاشند». به‌طور قطع این عبارت به واقعیتی تاریخی ارجاع دارد. در برخی رسوایی‌ها آدم‌ها وضعیت بهتری می‌داشتند اگر گناه‌شان را انکار نمی‌کردند یا درباره‌اش دروغ نمی‌گفتند. عبارت مذکور نیز در جریان پرونده واترگیت بر سر زبان‌ها افتاد. موارد قابل توجهی در آن پرونده وجود داشت که آدم‌ها ترجیح می‌دادند جرم‌شان را انکار کنند. برای مثال «ران زیگلر» – دبیر مطبوعاتی نیکسون و چهره‌ای شبیه «شان اسپایسر» در دولت ترامپ – حاضر نشد به‌عنوان متهم ردیف سوم پرونده در مقابل «کمیته ملی حزب دموکرات» حضور به هم رسانند. یا وجود این، اتهام بدترین نقشه‌هایی که نیکسون و متحدهای وی قصد انجام‌دادنش را داشتند – از جمله پرورنده‌سازی برای دشمن‌های سیاسی‌شان – از آنچه بعدتر رخ داد سنگین‌تر نبود. در واقع تمامی تلاش‌های بعدی آنها – مثل به انحراف‌کشاندن تحقیقات «اف‌بی‌آی»، پلیس، هیئت‌های منصفه و کمیته‌های کنکره – به تلاشی تعبیر شد به منظور جلوگیری از اجرای عدالت. حالا سؤال این است: اتهام اصلی این روزها چیست؟ و پاسخ: تعرض یک دولت خارجی اقتدارگرا [روسیه] به اصول دموکراسی آمریکا با